

شیخ جمال الدین افغان

«ارنیست رونان» (Ernest Renan) نویسنده، فیلسوف و مؤرخ بزرگ فرانسوی در سالهای ۱۸۸۵م (معاصر سید) در وصف او نوشته است: «زمانیکه با سید جمال الدین افغان هم صحبت می شدم، حریت افکار و طبیعت نجیب و درست او، مرا به این اعتقاد و امیدداشت که من در برابر خودم یکی از آشنایان قدیم خویش را دارم. با حضور سید افغان و سخنانش تصور میکردم «این سینا» یا «ابن رشد» یکی از آن آزاد مردان دنیا را می بینم که روح انسانیت بوده اند.»

بخش بیست و چهار

شخصیت شیخ جمال الدین افغان

بقلم شیخ عبدالقادر مغربی (متوفی ۱۹۵۶م) و ترجمه عبدالحمید ثاقب

تخلیص، تصحیح و دوباره نویسی از ولی احمد نوری

ادامه شخصیت جمال الدین افغان

در یکی از محافل از شیخ جمال الدین افغان راجع به ناصرالدین شاه پادشاه فارس (ایران کنونی) و کینه و عداوتی که میان وی و شیخ افغان ایجاد شده بود، پرسیدم و گفتم از نامه ای که شما به مجتهد بزرگ جناب الحاج میرزا محمد حسن شیرازی ساکن سامرا فرستاده بودید آگاه شدیم. نامه ای بسیار مهیج و انگیزنده بود. با این پرسش من در سیمای شیخ افغان درخششی پیدا شد و آنچه بین وی و شاه فارس گذشته بود بیان کرد. او گفت: «من تقریباً مدت چهار سال در پیتزسبورگ بودم. وقتی ناصرالدین شاه به آنجا آمد و می خواست با من ملاقات کند، ولی من برای امتناع از این دیدار به میونشن آلمان رفتم. شاه بدانجا آمد و باز با من آرزوی ملاقات داشت اما من از این دیدار ابا ورزیدم. بالاخره به اثر وساطت بزرگان آلمان ملاقات ما صورت گرفت. ناصرالدین شاه از من خواست همرايش عازم تهران شوم تا مرا به وظیفه صدارت آن کشور تعیین نماید. من عرض کردم که قبلاً تصمیم گرفته ام که برای دیدن نمایشگاه پاریس به آن کشور بروم (۱) ناصرالدین شاه برای این منظور بسیار اصرار نمود و من بالاخره ناچار به گفته اش موافقت کردم. شیخ افغان گفت که شاه در توصیف وی می گفت: «این مرد عالم سیاسی و حربی، لایق آنست که رئیس الوزراء باشد تا به تدبیر امور مردم بپردازد.»

من به شیخ افغان عرض کردم که چگونه ناصرالدین شاه شما را رئیس الوزرای خود انتخاب میکند، در حالیکه شما به داشتن عقاید اهل سنت شهرت دارید؟ شیخ فرمود: این یک جنون و بلهوسی وی بود. (چنین پرسیدم و چنین پاسخ داد) امروز آن سوال و جواب در نظرم عجیب می آید. یادم نیست که چرا این سوال را متوجه شیخ افغان ساختم؟ فکر میکنم با این سوال خواستم معلوم کنم که آیا شیخ، افغان و سنی است؟ و یا اینکه فارسی (ایرانی) و شیعه؟ اما جوابش بصورت واضح و عیان به آن دلالت میکرد که شیخ، نه فارسی بود و نه هم شیعه!!

شیخ افغان گفت: مدتی در تهران اقامت کردم. خواستم به اروپا بروم. ولی ناصرالدین شاه مانع گردید. وقتی خبر شدم که مرا به بدی یاد کرده است و حتی در باره ام سوء قصد دارد و میخواهد مرا در تهران محبوس نگه دارد، به بهانه ای به مقام شاه عبدالعظیم که بیست کیلومتر از تهران فاصله دارد رفتم. شاه عبدالعظیم از اولاده ائمه اهل بیت بوده مقام وی حرم و هرکس در آن داخل شود در امن میباشد. مدت هفت ماه در آنجا بودم، در همه نوشته ها و مقالاتی که در جراید آنجا بنشر میسپردم ظلم و استبداد شاه فارس را بیان میکردم و مردم را علیه وی تحریک مینمودم. بعداً از مقام شاه عبدالعظیم برآمده رهسپار بصره شده و مدتی در آنجا اقامت کردم. بعضی امور مهم در آن وقت بوقوع پیوست از آنجمله فرستادن نامه به مجتهدان شیعه میباشد. بعداً از بصره به لندن سفر کردم و در آنجا هم در تقبیح ناصرالدین شاه و افشای وی میکوشیدم و مردم فارس را به عزل و فسخ او دعوت میکردم. در این وقت بود که پادشاه ترکیه یا امپراتوری عثمانی «سلطان عبدالحمید» از من دعوت نمود تا به ترکیه بروم. بار اول محترمانه معذرت خواستم ولی بار ثانی با اصرار «شیخ ابوالهدی» دعوت سلطان را پذیرفتم و به دربار او رفتم. ولی قصد داشتم که بعد از دیدار سلطان دوباره به لندن برگردم، چیزیکه میسر نشد و سلطان از من تعهد گرفت که از مخالفت و مخاصمت با ناصرالدین شاه منصرف گردم. («شیخ افغان» گمان برده بود که از آستانه (ترکیه) می برآید و از دامیکه سلطان عبدالحمید و شیخ ابوالهدی وی را در آن افکنده اند می رهد.)

دپانو شمیره: له ۱ تر 4

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادښت: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

شیخ افغان افزود: وقتی که وارد آستانه شدم، سلطان عبدالحمید مرا به حضور پذیرفت و برایم گفت: «سفیر فارس دو بار از من خواهش ملاقات نمود، ولی من به دلایلی نپذیرفتم. بار سوم وی را اجازه ملاقات دادم. سفیر فارس بعد از تقدیم پیام دوستانه ناصر الدین شاه، عرض نمود که شما را از حملات بر شاه فارس و بدگویی وی باز دارم». شیخ افغان به سلطان عرض نمود که: «من با شاه فارس کدام خصومت شخصی و سیاسی ندارم! من هر چه گفته ام و نوشته ام به صلاح و خیر مردمان آن خطه بوده است (افغانستان و فارس). من از مجتهدین آن کشور تقاضا کردم که استعمال دخانیات را که دشمن صحت و سلامت انسان هاست بر مردم خود تحریم کنند و از این پیشنهاد پشیمان هم نیستم. این حرفهای مرا تعداد کثیری از مجتهدین پذیرفتند چنانچه عده ای از آنها در رأس (میرزا محمد حسن شیرازی) فتوای تحریم استعمال دخانیات را صادر نمود و آنرا برای باشندگان کشور فارس حرام اعلان کرد. استعمال دخانیات نزد مردم هم از سعود بسوی سقوط گرائید. البته این عمل منافع حکام و تجار وارد کننده تنباکو و انواع مختلف سگریت را صدمه می زد و بهمین سبب بود که بر من بر آشفتمند.

مردم فارس در اثر این فتوای مجتهدین به تظاهرات دست زدند و در کنار قصر شاه به دادن شعار های ضد نظام پرداختند و خواهان لغو معاهده ایجاد شرکت (دیجی) انگلیسی شدند. شاه مجبور شد معاهده مذکور را لغو اعلان نماید و از این درک به علاقه مندان شرکت مذکور نیم میلیون پوند سترلینگ خساره وارد گردید. خلاصه اخبار و ماجرای اقامت شیخ افغان را در بصره طوریکه خودش در گزارش قبلی اشاره بدان کرد ذیلاً مینویسم. محمد حسن خان ملقب به "اعتماد الدوله" یکی از نزدیکان دربار ناصرالدین شاه در کتاب «المآثر والاثار» که مانند کتاب سالنامه حکومت عثمانی سالانه نشر میشود نوشته بود که: «جمال الدین از قریه اسد آباد فارس و در علوم عصری و قدیم ید طولی دارد. مردم فارس واقعاً به وی افتخار میکنند. علوم شرعیه را در شهر قزوین و تهران فرا گرفت. جمال الدین به افغانستان و هندوستان و از آنجا بطرف کشور های عثمانی و مصر سفر نمود...» تا جایی که میگوید: «اهل سنت و جماعت گمان میکنند که وی افغان است، حتی شاگرد بزرگش شیخ محمد عبده استاد ادب در مقدمه رساله نیچری شیخ نیز چنین نوشته است. . .».

من که از این کتاب خبر شدم نگرانی براین دست داد و حس کنجکاو ای ام تحریک شد. موضوع را به یکی از فضلاء طرابلس شام حکایت کردم و میخواستم بدانم که آیا شیخ جمال الدین واقعاً تبعه افغان است یا تبعه فارس؟ به شیخ طرابلسی گفتم: شخصی در یکی از کلوب های طرابلس از من راجع به این نوشته اعتماد الدوله سؤال کرد و گفت: در بین آنچه اعتمادالدوله نوشته و آنچه که شیخ محمد عبده، «ادیب بیگ اسحاق» و «سلیم بیگ انحوری» که از دوستان نزدیک و هم نشینان دیرین شیخ افغان میباشند، آورده اند و ثابت کرده اند که شیخ جمال الدین «افغان» است، چگونه توافقی وجود خواهد داشت؟ موضوع را برای وی چنین تأویل کرده گفتم که: من از سال ۱۹۰۵ - ۱۹۰۹ میلادی در مصر بودم. روزی از یکتن از اتباع فاضل فارس که در ازهر بود شنیدم که میگفت: وی از بزرگان قومش شنیده که پدر سید جمال الدین از ولایت مازندران فارس بوده و در اردوی امپراتوری فارس صاحب منصب بوده است. حکومت آنوقت نامبرده را جهت اجرای پاره اموری به کشور افغانستان فرستاد. صاحب منصب مذکور افغانستان را پسندید و در آنجا اقامت گزید. با یکی از دختران افغان ازدواج نمود که ثمره آن ازدواج همین سید جمال الدین بود. و بعضی ها میگویند که جمال الدین از پدر فارسی و در فارس (ایران امروزی) تولد شده است. پدرش ویرا با خود به افغانستان برده است.

گفتم این سخن را یک تن از اهل فارس (ایرانی) که در ازهر درس میخواند برای تأویل و توافق هر دو حکایت کرد که به این اساس شهرت جمال الدین مانند شهرت اسکندر به یونانی و رومی است. با وجودیکه اسکندر مقدونی میباشند و در یونان متولد نشده، بلکه آنرا فتح کرده و ارسطو فیلسوف یونانی استادش بوده، به یونانی مشهور شده است. (۲)

من این داستان ها را چنانکه گفتم به دانشمندان «طرابلسی» حکایت میکردم، هنوز سخنان من تمام نشده بود که مرد طرابلسی مذکور به خشم آمد و افواهی را که گویا سید جمال الدین اهل فارس (ایران) است، به شدت تکذیب نموده اضافه کرد: «اینکه میگویند سید جمال الدین تبعه کشور فارس است و یا در آنجا متولد شده افتراه مزخرفی است که حکومت ناصرالدین شاه برای انتقام از سید آنرا خلق کرده است و حقیقت ندارد. (۳) یکی از دوستان من «شیخ عبدالحمید رافعی» که در وقت ورود شیخ جمال الدین افغان به بصره، او نیز در بصره بوده و مقام قاضی آن شهر را داشته و به چشم سر شاهد موضوع بوده، چنین حکایت کرد: «هنگام ورود شیخ جمال الدین افغان در بصره، مرد صالح و متقی بنام "هدایت پاشا" والی شهر بصره بود. وی با اراکین ولایت شیخ افغان را استقبال و احترام کردند. در این وقت تلگرامی از مابین (۴) آمده و از والی مذکور در باره اصل و نسب شیخ جمال الدین طلب معلومات شده بود، که آیا چنانچه ناصرالدین شاه پادشاه فارس ادعا میکند شیخ جمال الدین اهل کشور فارس (ایران امروزی) است یا نه؟». قاضی عبدالحمید رافعی افزود: «"هدایت پاشا" والی بصره مرا مکلف ساخت تا از شیخ جمال الدین شخصاً از اصل و نسب اش سؤال کنم. من هم نزد وی رفته از راه های غیر مستقیم از وی سؤالاتی نمودم و کوشش میکردم که شیخ به مقصد اصلی من پی نبرد. ولی وی با نکاویت فوق العاده ای که داشت، هدف سؤالاتم را فهمیده در جواب گفت: "من از اصل و فرخ افغان هستم و اهل فارس نبوده و به آن کشور کدام علاقه و رابطه ای هم ندارم. این ناصرالدین شاه پادشاه فارس است که می خواهد مرا تبعه آن کشور معرفی کند تا بتواند بدین وسیله مرا به آن مملکت بکشاند و از من انتقام بگیرد. وقتیکه

"صفوت پاشا" وزیر معارف بود مرا به صفت یک "افغان" عضو مجلس عالی معارف مقرر نمود. اگر می خواهید موضوع را بهتر دریابید، از مابین سؤال کنید".

شیخ عبدالحمید رافعی قاضی بصره اضافه کرد: «من قضیه را به "هدایت پاشا" والی بصره گزارش دادم و وی تلگرافی به مابین اطلاع داد.» و افزود: «شیخ جمال الدین بعد از شفایابی از مرضی که در هنگام تبعید اش در شاه عبدالعظیم بآن مبتلا شده بود، خواست به جزیره العرب سفر نماید. اما والی بصره گفت باید راجع به سفرش از مابین هدایت بگیرد. وقتیکه والی از مابین هدایت خواست سلطان عبدالحمید مانع سفر شیخ گردید. شیخ افغان بموضوع پی برده و از عزم سفر منصرف گردید. بعد از چندی بار دیگر به عزم سفر به لندن اجازت خواست. والی از مابین هدایت طلبید، برایش اجازه سفر دادند. شیخ جمال الدین افغان بی درنگ رخت سفر بر بست. بعد از آنکه بصره را ترک گفت، از مابین تلگرام دیگر رسید که از سفر شیخ ممانعت صورت گیرد، ولی دیر شده بود و شیخ بسوی لندن روان شده بود. وقتی که شیخ افغان به قصد سفر لندن سوار کشتی می شد از ده پوند بیشتر با خود نداشت. والی بصره از همت بلند وی متعجب شده از اعیان بصره خواست همراهی شیخ مساعدت کنند. خود والی پنجاه پوند و «عبدالرحمن افندی نقیب» پدر «طالب پاشا» یکصد و پنجاه پوند مساعدت کردند. رویهمرفته پنجمصد پوند جمع آوری شد. شیخ از اقدام والی بصره خوشوقت شده از وی تشکر نموده گفت: "امیدوارم بتوانم این احسان شما را تلافی نمایم." والی بصره با کلمات لطف آمیز او را به فراموشی این حرکت دعوت نمود".

فکر میکنم شیخ جمال الدین افغان والی بصره را که شخص متقی و صالح بوده و با وی از در احترام پیش آمد میکرد، دوست داشت. اگر چنین نمی بود هرگز مساعدت او را نمی پذیرفت، زیرا همه میدانستند که شیخ افغان با عزت نفس و همت بلندی که دارد از قبول چنین هدایا و عطیه ها ابا می ورزد. چنانیکه وقتی قنسل انگلیس میخواست هنگام تبعید وی از مصر و سویس خرج سفرش را بدهد قبول نکرده گفته بود: "شیر هر کجا برود شکارش خود را پیدا میکند". شیخ جمال الدین افغان وارد لندن شد و در آنجا به تبلیغات علیه ناصرالدین شاه و حکومتش ادامه میداد تا جائیکه نگارشات شیخ افغان در روبرو حکومت انگلستان و کشور فارس اثرات منفی گذاشت. شیخ افغان اکثر نوشته های خود را به امضای «سید» در جریده «ضیاء الخاقین» (۵) که بزبانهای عربی و انگلیسی نشر میشد منتشر می ساخت. (۶) یکی از مقاله های شیخ را که در باره وضع ناگوار کشور فارس (ایران کنونی) نوشته بود مطالعه کردم. مقاله با این کلمات به پایان می رسید: "وا اسفا به حال این ملت که ظلم و استبداد آنرا بر باد کرده و از عظمت و ترقی باز داشته است و اگر حالت این کشور بدین منوال دوام کند نام و اثرش از جهان محو خواهد شد! (۷)

شیخ افغان با احساسات و عصبانیت سوال میکرد:

کجایند علما؟ کجایند علم داران قرآن؟ کجایند حامیان شریعت و متولیان امور دولت؟ کجایند مددگاران حق و طرفداران عدالت؟ البته که این گونه سخنان هیجان انگیز شیخ افغان ناصرالدین شاه پادشاه فارس را ناراحت می ساخت. شاه فارس به سلطان عبدالحمید، سلطان عثمانی تماس گرفت و از وی در حصة جلوگیری از تخریب اش توسط شیخ جمال الدین استمداد جست. سلطان موضوع را به سفیرش «رستم پاشا» در لندن نوشت. ولی سفیر سلطان نتوانست در اینباره کاری را از پیش ببرد. بالاخره «شیخ ابوالهدی» توانست با سخنان چرب و فریبنده اش از صفای قلب شیخ افغان استفاده کرده ویرا به آستانه «استامبول امروزی» بکشاند.

وقتی وارد آستانه گردید مدت خدمت قاضی عبدالحمید هم تمام شده و به آستانه خواسته شده بود. قاضی عبدالحمید میگوید: «وقتیکه دوستم شیخ افغان را ملاقات کردم اولین سؤالی که از من کرد راجع به «هدایت پاشا» بود که با وی بسیار دوستی و ارادت داشت. من از وفات وی برایش گفتم. شیخ بسیار متأثر شد و برایش دعای خیر و طلب مغفرت نمود. مرا مکلف ساخت تا از خانواده مذکور خبر بگیرم که در کجا هستند و در چه حالی بسر می برند؟ آنها را پیدا کردم و دیدم که متأسفانه در بدترین وضعی قرار داشتند. دختر و بیوه «هدایت پاشا» میخواستند نام نواسه دختری اش را در دفتر «اطفال زادگان» درج نمایند تا از آن مدرک مانند دیگر فرزندان اشراف قدیم معاشی بدست آورند. ولی به این مقصد خود رسیده نتوانسته بودند. من همه گزارشات آنها را به شیخ افغان بیان کردم. شیخ به شفاعت خواهی شان اقدام کرد. نام نواسه اش به کمک و خواهش شیخ افغان در دفتر «اطفال زادگان» درج گردید و مستحق ماهانه (۳۰) پوند گردیدند. همچنان مبلغ (۵۰) پوند برای دختر و بیوه «هدایت پاشا» تعیین گردید.

شیخ افغان با این اخلاق عالی و خصال برجسته، واقعاً «جمال الدین» بود نه به انتساب افغان بودن یا تبه فارس بودن. بهر صورت این شمه ای از زندگی شیخ جمال الدین افغان بود که از زبان قاضی آنوقت بصره شنیدم.

تبصره ها از ولی احمد نوری

(۱) این همان نمایشگاه بزرگ جهانی است که در سال ۱۸۸۹م هنگام جمهوریت سوم بعد از انقلاب فرانسه اعمار و برگزار شده بود و یکی از بزرگترین نمایشگاه های آن عصر اروپا محسوب می شد. برای افتتاح آن تعداد زیادی از پادشاهان و سلاطین شرق و غرب دعوت شده بودند. در همین وقت بود که آبدات معظم و با شکوهی از قبیل برج بزرگ ایفل، قصر کوچک، قصر بزرگ، اعمار چندین پل جدید بر دریای سین از جمله پل عظیمی که میدان

د پانو شمیره: له ۳ تر 4

افغان جرمن آنلاین په درېت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de يادښت: دليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

- مزار ناپلئون و قصر شاهی سابق و ریاست جمهوری موجود را باهم وصل میکرد و بنام (پل الکساندر سوم) قیصر و پادشاه روسیه مسمی گردیده و یکی از بزرگترین و زیبا ترین پل های اروپا محسوب می شود.
- (۲) در اینجا این محصل پوهنتون الازهر مصر که از اهل فارس (ایرانی) است و میگوید: «... شهرت جمال الدین مانند شهرت اسکندر به یونانی و رومی است. با وجودیکه اسکندر مقدونی میباشد و در یونان متولد نشده، ... ولی به یونانی مشهور شده است». هم تلاشی است برای ربودن هویت افغانی شیخ جمال الدین افغان اما با یک مقایسه بسیار غلط، نادرست و غیر علمی. درست است که اسکندر در مسیدوان یا مقدونی تولد شده است ولی این آقا هنوز نمیدانسته که خاک مقدونی از قرن هشتم قبل از میلاد مسیح مربوط یونان باستان بوده است و همان طوری که در افغان بودن شیخ جمال الدین هیشگونه شک و تردیدی نیست، همانطور در یونانی بودن «اسکندر» هیچ نوع شک و شبهه بوده نمیتواند.
- (۳) ادعای ایرانی بودن شیخ جمال الدین افغان از طرف فارسی های دیروز و ایرانی های امروز به دلیل غیر قابل قبول تردید ذیل دروغ محض است.
- جمال الدین افغان در سال ۱۲۵۴ هجری قمری مطابق ۱۸۳۸ میلادی تولد شده است و در این سال کشوری بنام ایران در روی نقشه جهان وجود نداشته است چه صرف در سال های ۱۹۳۶ یا ۳۷ بود که رضا شاه پهلوی تصمیم گرفت نام کشور فارس را به ایران تبدیل نماید. کمی عقل خود را بکار بیندازیم که چگونه امکان دارد کسی یکصد سال قبل از تشکیل کشوری بدنیآ آمده باشد ولی ملیت آن کشور را داشته باشد که اصلاً موجود نبوده است.
- (۴) به فرموده استاد دانشمند جناب دوست محمد از بدخشان افغانستان کلمه «مابین» که چند بار در این نوشته به صورت (تلگرامی از مابین آمد) و یا ("هدایت پاشا" والی بصره گزارش را تلگرافی به مابین اطلاع داد) ذکر شده، باید مفهوم از سیاق و رانش جمله معلوم می شود که «مابین» مفهوم (دربار همایونی خلیفه عثمانی) را یا (مرکز خلافت عثمانی است) را افاده نماید.
- (۵) «ضیاء الخافقین» کلمه مرکب عربی است و روشنی شرق و غرب را معنی میدهد و خافقین، صیغه تثنیه است، به کسر (ف) و فتح (ق). در انگلیسی ضیاء الخافقین چنین نوشته می شد.

light of two hemispheres The Dia-ul-Khafikain

- این جریده را یکی از شرکت های برتانوی جهت تعارف و شناسایی بیشتر شرق و جهان عرب بخش میکرد.
- (۶) شیخ جمال الدین افغان در باره وضع ناگوار کشور فارس (ایران کنونی) نوشته است: «... وا اسفا بحال این ملت که ظلم و استبداد آنرا برباد کرده و از عظمت و ترقی باز داشته است و اگر حالت این کشور بدین منوال دوام کند نام و اثرش از جهان محو خواهد شد» باز هم در اینجا متوجه میشویم که شیخ بزرگ ما مثلیکه در باره وحدت اروپا که نظر (ویکتور هوگو) بود عقیده نداشت و به اشتباه رفته بود، (صفحه یازدهم بخش سوم) در این مورد هم تفکر او در باره فارس یا ایران امروزی و محو شدن نام و اثرش در جهان به اشتباه رفته است. ما می بینیم که کشور فارس نه تنها از بین نرفت بلکه به پیشرفت های چشم گیری هم نایل شد.
- (۷)

پایان بخش بیست و چهارم

ادامه دارد